

عزیزاره او را پسندیده بود ، و قلم بقوت [و] هنر انگشت روان باشد ،
 شرف انگشتری وی را دادند ، تا چون نامه نویسد و اسرار صورت
 کند مهر بدو برنهد تا چشم خاینان و ناسزا آن از وی دور بود ، پس^{۱*}
 نامه را فرمودند تا نخست سخت بپیچند ، پس مهر بر نهادند ، و مهر را
 پیرده نیز پوشانیدند ، تا این حال نشانی بود بر نامه مهر این عالم ،
 چه مردم نامه مهر این عالمست بآیات مذکور خالق آسمان و زمین
 نوشته و بند طبیعت بسته و بمهر انگشتری ارواح مهر نهاده و باختیار^۲
 سر بخرد پوشیده کرده ، و دانا آن مر قلم را آلتی نهاده اند بیدار حقیر ،^۳
 و بیافتن آسان ، || ولیکن نبشته اش با مرتبت ، و کار بستن دشوار ،
 چون مثال مگس انگین و کرم پيله که بیدار حقیر اند ، ولیکن
 ازیشان چیزها بیدار آید عزیز و باقیمت درملوک ، و اندران منافع
 بسیار ، و این آلت که یاد کرده بود سه گونه نهاده اند : یکی محرف
 تمام ، و آن خط کزان قلم آید آن را الجینی خوانند یعنی خط سیمین ،
 و دیگر مستوی ، و آن خط کزان قلم آید آن را عسجدی خوانند
 یعنی خط زرین ، و سوم محرف تمام و مستوی ، و آن خط کزان
 قلم آید آن را لؤلؤی خوانند یعنی خط مرواریدین ، و خط چنان
 خواسته اند که چهار چیز باوی بود ، : اول آنک که قرارشان بر جای

۲۱ : ناسزا آن.

۲۲ : مهر .

۲۳ : کرد .

۳۵

بود بخردی و بزرگی ، دیگر آنک اندام دارد چنانک بصورت نهاده اند .
 دیگر آنک باروتق و آب بود و آن از تیزی قلم باشد و بستگی دست
 نویسند ، و همچنین تناسب نگاه دارند ، نباید که را چند نون
 باشد ، و یا فون به ری ماند ، و چشمهای **واو** و **قاف** و **فا** درخور
 یکدیگر و بربك اندازه بود نه تنگ و نه فراخ ، و کشش **نون** و **قاف**
 و **صاد** همچنین ، و درازی **لام** و **الف** چند یکدیگر ، چون این
 قیاس نگاه داشته بود اگر چه خط بد باشد نیکو نماید و هموار و مستقیم ،
 و خط خواننده باید ، که داناء آن گفته اند احسن الخط ما یقرأ ، و سه
 چیز نیکو باید تا خط نیک آید ، و اگر ازین سه چیز یکی نیکو نباشد
 اگر چه خطاط و استاد باشد خط نیکو نیاید ، یکی قلم ، دوم مداد ،
 سوم کاغذ ، و خطی که از خطاطان آموخته باشند هرگز حروف و
 کلماتش از حال خویش بنگردد ، چه قاعده مقادیر حروف و کلمات در
 دل وی مصور شده باشد ، هرگاه که چیزی خواهد نوشت دست بدل
 راست کند خطش همچنان آید که آموخته باشد ، بنادر حرفی یا کلمه ای
 بد آید ، || و خط نیکو چون صورت تمام چهره و تمام قد است که آن
 را نیکو رو خوانند ، و خط بد چون روی زشت و قامت نامتعادل هر
 اندامش نه درخور یکدیگر

۱ کذا .

۳۷۹

۲ : درخوار .

۲۱ : اخبار .

حکایت هم اندرین معنی فضیلت قلم ، چنان خوانده ام از اخبار
گذشتگان که وقتی امیری رسولی فرستاد بملك فارس با تیغی برهنه ،
گفت این تیغ [بر] ویش از بنه و چیزی مگو . رسول بیامد و
همچنان کرد . چون تیغ بنهاد و سخن بگفت ملك وزیر را فرمود
جوابش بازده ، وزیر سردوات بگشاد و یکی قلم سوی وی انداخت
گفت اینک جواب ، رسول مزد عاقل بود بدانست ^۲ که جواب
برسید . و تأثیر قلم صلاح و فساد مملکت را کاری بزرگست ، و
خداوندان قلم را که معتمد باشند عزیز بلیند داشت .

۲۲ : بدانیست .

حکایت ، فخرالدوله برادر پناخسرو آنگاه که بگرنخت و بنشاپور
آمد صاحب زبان بروی دراز کرد ، و بنامها وی را نکوهید و عاقش
خواند ، وی فصلی نبشت و بصاحب فرستاد ، و گفت ترا شمشیر و
مرا قلم فانظر ایها اقوی ، صاحب در جواب نبشت السیف اقوی
والقلم اعلی فلنظر ایها اکنی ، فخرالدوله آن رقیه را بر شمس المعالی
عرضه کرد قابوس و شکیر زیر آن نبشت قد اطلع من ترکی وقد
خاب من کذب و تولى .

۲۳ : دار .

حکایت ، شنیدم که در ایران ملکی بود ، و آیین او چنان بود
که چون جنگی کردی سپاهی داشتی آراسته و ساخته ، و ایشان را

همه جامه سیاه پوشانیده ، راست که جنگ سخت گشتی بفرمودی تا ایشان پیش سپاه آمدندی و آن جنگ بسر بردندی ، پس چنان افتاد که وقتی از ترکستان سپاهی گران بیامدند بقدر پنجاه هزار مرد ، و کار بجنگ افتاد ، و این ملک بر سر بلندی نشسته بود ^۱ بانی چند از خاصگان خویش ، دلش چنان خواست که آن روز جنگ با دیگر روز افکند ، دوات و قلم خواست و بر پاره ای کاغذ نشست که « سیاه داران سپاه را بگویند تا باز گردند » و بنزدیک وزیر خویش فرستاد ، وزیر بخواند ، پسندیده نداشت ، دوات در موزه داشت برگرفت ، و سیاه را يك نقطه زیادت کرد تا سیاه داران شد ، و « گردند » را نونی بر سر زیادت کرد تا نگردند شد ، و پیش لشکر فرستاد ، ایشان زرقه بخواندند ، و خویشان را بر سپاه زدند ، و سپاه ترکستان را بشکستند ، و این اندر سیر الملوك نشستند که يك نقطه قلم پنجاه هزار شمشیر هزیمت شد ، و بزمین عراق دوازده قلمست هر یکی را قد و اندام و تراشی دیگر ، و هر یکی را بزرگی از خطاطان باز خوانند ، یکی مقلی باین مقلة باز خوانند ، و دیگر مهلبی که باین مهلب باز خوانند ، سدیگر مقفعی که باین مقفع باز خوانند ، و دیگر مهلبی ، و دیگر مهرانی ، و دیگر عمیدی ، و دیگر بوالفضلی ، و دیگر اسمعیلی ، و دیگر سعیدی ، و

۳۷

۱ آ : داشت .

۲ آ : سه دیگر ،

۳ آ : معنی .

۴ آ : مفع .

۵ آ : مهلبی .

دیگر شمسی ، هر یکی را قدری و اندازه و تراشیست که بصفت آن سخن دراز گردد ، ولیکن ازان جمله یکی را صفت کنیم ، و آن قلم شمسی است ، و قلم شمس المعالی از قصب رحمی بود ، یا از قصب بغدادی ، یا از قصب مصری ، و گفت آن قصب که با نیرو بود دبیران دیوان را شاید ، که قلم بقوت رانند تا صریر آرد ، و نبستن ایشان را حشمت بود ، و گفتی قلم ملوک چنان باید که بوقت نبستن بدیشان رنج نرسد و انگشتشان نباید افشرد ، چه ملوک را نشاید که کاغذ بر سر زانو گیرند و دبیروار نشینند تا چیزی نویسند ، بلکه ایشان را گرد باید نشست ، و کاغذ معلق باید داشت ، و قد قلم او بدر از سه مشت باید ، دو مشت میانه و یک مشت سر قلم ، و بسیار باید نبشت تا خط نیکو و پسندیده آید ،

یاد کردن اسب و هنر او و آنچه واجب آید در باره او،

چنین گویند که از صورت چهار پایان هیچ صورت نیکوتر از اسب نیست، چه وی شاه همه چهار پایان چرنده است، و رسول علیه السلام فرموده است الخیر معقود فی نواصی الخیل، گفت یکی در پهلوی پیشانی اسب بسته است، و مر اسب را پارسیان بادجان خوانده اند، و در میان آن را باد پای، و ترکان گام زن کام ده، و هندوان تخت پران، و تازیان براق بر زمین، و گویند آن فریشته که گردون آفتاب کشد بصورت اسپست الوس نام، و در حدیث اسب بزرگان را سخن بسیارست، چنین گویند روزی بر سلیمان علیه السلام اسب عرض کردند، وی گفت شکر خدای تعالی [را] که دو باد را فرمان بردار من کرد، یکی باجان و یکی بیجان، تا یکی زمین میسپرم و یکی هوا، و آفریدون را پرسیدند که ای ملک چرا بر اسب نشینی، گفت ترسم که یزدان را شکر بواجبی توانم گزارد، و کیخسرو گفت هیچ چیز در پادشاهی بر من گرامی تر از اسب نیست،

حکایت، خسرو پرویز را اسب شبدیز پیش آوردند

تا بر نشیند، گفت اگر برتر از آدمی یزدان را بنده بودی جهان بماندادی،
و اگر برتر از اسب چهار پای بودی اسب را بر نشست ما نکردی،
و همو گوید که پادشاه سالار مردانست و اسب سالار چهار پایان، حق
سبحانه و تعالی میفرماید من مثلی و قد خلقت الفرس، و افراسیاب
گوید آت ایرکا اندغ کم گوگ کا آی، یعنی اسب مرموک را چنانست
که آسمان مرماه را، و بزرگان گفته اند اسب را عزیز باید داشت که
هر که اسب را خوار دارد بردست دشمن خوار گردد، و هأمون خلیفه
گوید نعم الشیء الفرس سماء یجری و سریریمشی، گفت نیک چیز است
اسب آسمان گردان و تخت روان، و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
رضی الله عنه گفت ما خلق الله الفرس الا لیتعز به الانسان و یدل
به الشیطان، گفت ایزد تعالی اسب را نیافرید الا از بهر آن تا مردم را
بوی عزیز گرداند و دیو را خوار کند، و عبدالله بن طاهر گفت
رکوب الفرس احب الی من رکوب عنق الفلک، گفت بر اسب
نشستن دوست تر دارم که برگردن فلک، و نعمان منذر گوید الخیل
حصون رجال اللیل ولولا الخیل لم تكن الشجاعة اسماً يستحق به الشجاع،
گفت اسبان حصارها، مردان شب اند و اگر اسب نبودی نام
شجاعت کی اندر خور نام مردان جنگی بودی، و نصر بن سیار گوید

۲۱: و می فرماید،

۳۹

۲۲: مردان .

۲۱: عن .

الفرس سریر الحرب و الاسلحة انوارها و الصیاح غناء الحرب و الدم
 عقارها ، گفت اسپ تخت جنگست و سلاح گلهای وی ، و مهلب بن
 ابی صفره گوید الفرس سحاب الحرب لایمطر یرق السیف الامطردم ،
 گفت اسپ ابر جنگست بنارد بدرخشیدن شمشیر مگر باران خون ،
 اکنون بعضی از نامهای اسپان یاد کرده شود که پارسیان در صفت اسپانی
 گفته آنچه بتجربه ایشان را معلوم شده است از عیب و هنر ایشان و آنک
 بقال نیک باشد ،

نَامَهَائِیْ اَسْپَانِ بَزْبَانِ پارسی

*
 الوس ، چرمه ، سرخ چرمه ، تازی چرمه ، خنگ ، باد خنگ ، مگس
 خنگ ، || سبز خنگ ، پیسه کمیت ، کمیت ، شبدیز ، خورشید ، گور
 سرخ ، زرد رخس ، سیارخس ، خرما گون ، چشینه ، شولک ،
 پیسه ، ارگون ، خاک رنگ ، دیزه ، بهگون ، میگون ، باد روی ،
 گلگون ، ارغون ، بهارگون ، آبگون ، نیلگون ، ارکاس ،
 ناوبار ، سید زرده ، بورسار ، بنفشه گون ، ادس ، زاغ چشم ،
 سربوست ، سیمگون ، ابلق ، سید ، سمند ، اما الوس آن اسپست
 که گویند آسمان کشد ، و گویند دور بین بود ، و از دور جایی بانگ

۴۰

۲۲: سولک .

۲۲: ارغوان .

سم اسپان شنود ، و بسختی شکیا بود ، ولیکن بسرد سیر طاقت ندارد ،
 و بداشتن خجسته بود ، ولیکن نازک بود ، چرمه بد چشم و دور بین بود ،
 سیاه چرمه خجسته بود ، کمیت رنج بردار بود ، شب دیز روزی مند و
 مبارک بود ، خورشید آهسته و خجسته بود ، سمند شکیا و کارگر بود ،
 یسه خداوند دوست و مهربان بود ، سپید زرده بر نشست ملوک را شاید ،
 یسه کمیت رنجور و بدخو بود ، و مراسمان را رنگه‌ها غریبست که کم
 افتد بدان رنگ ، ارسطاطالیس بکناب حیوان لختی یاد کرده است ،
 و گویند هراسپی که رنگ او رنگ مرغان بود ، خاصه سپید ، آن بهتر و
 شایسته تر بود و خداوندش بحرب همیشه پیروزی ، و اینچنین اسپ مرکب
 پادشاه را شاید ، زرده زاغ چشم و عنبر رنگ که رنگ چشم او بزردی
 زند ، و آن اسپ که بر اندام او نقطه‌های سپید بود ، یازرد ، و چون خنگ
 عقاب یا سرخ خنگ پای او بس سپید بود ، یا کمیت رنگ باروی
 سپید ، یا چهار دست و پای او سپید ، این همه فرخ و خجسته [بود] ،
 و اسپ که ملوک را نشاید آن اسپ بود که رنگش برنگ تدر و بود ،
 یا بر روی نشانهای کلان دارد ، اما آنچه فرخنده بود از نشانهای اسپ
 یکی آنست که برجای حکم نشان دارد که پاریسیان آن را گرد ما خوانند ،
 مبارک بود و فرخ ، و هراسپی که مویش زرد بود یا سرخ بسر ما طاقت

اندر ذکر باز و هنر او و آنچه واجب آید در باره او،

باز مونس شکار گاه ملوکست ، و بوی شادی آرند ، و وی را دوست دارند ، و در باز خوینها بود چنانک اندر ملوک بود ، از بزرگ منشی^۱ ، و پاکیزگی^۲ ، و پیشینگان چنین گفته اند که شاه جانوران گوشتخوار بازست ، و شاه چهارپایان گیاه خوار اسپ ، و شاه گوهرها ، نا گدازنده یاقوت ، و شاه گوهر هاء گدازنده زر ، و از بهر این حال باز بملوک مخصوصترست که بدیگر مردمان ، و مر باز را حشمتی است که پرندگان دیگر را نیست ، و عقاب از وی بزرگتر است ولیکن وی را آن حشمت نیست که باز را ، و پادشاهان دیدار وی را بفال دارند ، و چون باز بی تعبی سبک بردست وی نشیند ، و روسوی پادشاه کند ، دلیل آن باشد که وی را ولایتی نو بدست آید ، و برخلاف این بعکس ، و چون بوقت برخاستن سر فرود آرد و باز بردارد دلیل کند که ضعیفی بکار ملک در آید ، و چون برخیزد و کسد کند ، یا شکار بگیرد و برگرفته بانگ کند ، تشویش سپاه باشد ، و چون بوقت برخاستن اهار نکند نقصانی پدید آید ، و چون بچشم راست سوی آسمان نگرد کارهای [ملک] بلندی گیرد ، و چون بچشم چپ نگرد خلی باشد ، و چون [بر] آسمان

۲۱: بزرگی .

۲۲: پاکیزه گی .

بسیار نگرد دلیل ظفر و نصرت بود ، و چون بزمین بسیار نگرد مشغولی باشد ، و چون باز آسوده باشد و بشکار گاه با بازی دیگر جنگ افتد دشمنی نو پدید آید ،

اندر گزیدن باز ،

انواع بسیارست ، ولیکن از همه سپید چرده بهتر و باز سرخ فام و یا زرد تمام ، و بشکار حریصتر سپید چرده بود ، ولیکن بجانناک بود و بد خو ، و پس از وی زرد حریصتر و تندرست تر ، و از این هر دو سرخ فام درست تر ، لیکن بد خو بود ، و بکالبد از همه بزرگتر بود ، و شنودم از بازرگانی^۱ که در ایام ما بودند که هیچ کس از ماهان مه و شمگیر بهتر نشناخته^۲ اندر اشکره را ، که کار ایشان سالی دو انزده ماه شکار کردن بود ، و علی گامه که سپاهسالار بدر خستو بود نیز نیکو شناختی ولیکن همه متفق بودند که هیچ کس از ماهان مه به ندانستی . و او را بزبان کوهی کتابی شکره نامست بزرگ تصنیف وی ، و او چنین گفته است که همه جانوران یکرنگ به از آمیخته ناتمام ، ولیکن شرط اندر اختیار باز آنست که سخت گوشت بود و گرد و پیوسته ، و اندامهاش در خور یکدیگر ، چنانک سر کوتاه و خرد بود ، و پیشانی و چشمهاش

۱ ظ : بازرگانی .

۲ ظ : نشناخته اند

مر ،

۲۱: زان .

۲۲: مطبر .

فراخ بود ، و حوصله فراخ ، و سینه پهن و پست ، و دمچه و ران
 سطر ، و گوشت وی سخت ، و ساقهای سطر و گرد و کوتاد ، و پنجه
 نیکو و انگشتان قوی ، و ناخنان سیاه و پای سبز ، هر بازی که بدین
 صفت بود آن بیشتر سید چرده یا زرد تمام یا سرخ تمام بود ، و نادر
 افتد و بهمه قیمتی ارزد ،

حکایت ، چنین گویند که ماهان پادشاهی بزرگ بوده است عاقل و
 کافی ، يك روز باز دار خویش را [دید] باز بر دست آب میخورد ،
 بفرمود تا صد چوبش بزدند ، گفت ای عجب باز بتن خویش پادشاه
 پرندگانست ، و غمگسار و عزیز دست پادشاهانست ، روا بود که تو
 اینچنین بی ادبی کنی ، عزیز ملوک بردست و تو آب خوری ، یا جز آب
 چیزی دیگر ، باز دار گفت زندگانی خداوند دراز باد چون بشکارگاه تشنه
 گردم چون کنم که باز بامن بود ، گفت بکسی دیگر ده که اهل آن بود که
 باز تواند داشت که تو آب خوری یا چیزی دیگر که ترا بدان حاجت باشد ،
حکایت ، شنیدم که بو عبدالله خطیب مؤدب امیر ابو العباس بود برادر
 فخرالدوله ، بر منظره نشسته بود ، و امیر ابو العباس کودک بود از پیش
 وی فرود آمده بود ، خادمی باشه بردست داشت ، آن باشه بخواست و
 بردست نشاند ، دران میان از دهن خوی پنداخت ، چون سوی عبدالله

خطیب آمد او را ملامت نمود، و روی ترش کرد و گفت اگر نه آنستی
 که تو هنوز خردی و این ادب نیاموخته من ترا امروز مالشی دادی که
 باز گفتندی ، آنگاه گفت ای سبحان الله تو ملك و ملك زاده ای ،
 عزیز ملكان بر دست تو چنین || بی ادبی کنی کز دهان خوی پندازی ،
 این بگفت ، پس نعلین برداشت ، و آن خادم را نعلینی چند بر گردن
 زد ، و گفت شما ملك زادگان را چنین می پرورید ~~ک~~زیشان بی ادبی
 می آید که اشکره بر دست دارند و خوی اندازند ،

آ : و الامن .

گفتار اندر منفعت شراب ،

دانا آن طبّ چنین گفته اند ، چون جالینوس و سقراط و بقراط و بوعلی سینا و محمد زکریا که هیچ چیز در تن مردم نافع تر از شراب نیست ، خاصه شراب انگوری تلخ و صافی ، و خاصیتش آنست که غم را ببرد ، و دل را خرم کند ، و تن را فربه کند ، و طعامهای غلیظ را بگذارد ، و گونه رو سرخ کند ، و پوست تن را تازه و روشن گرداند ، و فهم و خاطر را تیز کند ، و بخیل را سخی و بددل را دلیر کند ، و خوردنده^{*} شراب را بیماری کم کند و اغلب تندرست باشد ، از جهت آنک^۲ تبها و بیماری که از خلطهای لزج و فاسد تولد کند و سبب آنک میخواره را گاه گاه می افتد ، و گاه اسهال نگذارد که خلط بد در معده گرد آید ، و گروهی زیرکان شراب را محک^۳ مرد خوانده اند ، و گروهی ناقدهقل ، و گروهی صراف دانش ، و گروهی معیار هنر ، و بزرگان شراب را صابون^۴ اللهم خوانده اند و گروهی مفرح^۵ الغم ، و هر که پنج قدح شراب ناب بخورد آنچه اندروست از نیک و بد از او سر آید و گوهر خویش پدید کند ، و بیگانه را دوست گرداند و اندر دوستی بیفزاید ، و اگر خود او را همین خاصیت است که دوستان را بهم

۲ کذا ، و جمله
بنظر معیوب می آید.

بنشانند بسیارست ، و از لطیفی که شرابست از همه خوردنیها که در
جهانست از چرب و شیرین و خوش و ترش بیش از يك سیری توان
خورد ، و اگر بیش خوری طبع نفور گیرد ، و باز مر شراب را هر چند
بیش خوری بیش باید ، و مردم از و سیر نگردد و طبع نفرت
نگیرد ، || که وی شاه همه شرابهاست ، و در بهشت نعمت بسیارست
و شراب بهترین نعمت‌هاست ، و اگر نبودی [ایزدان را] بخود
مخصوص نکردی (هر چند نعمتهای دو جهانی بتقدیر و ارادت اوست)
چنانک در محکم کتاب خود یاد فرموده است که و سقیهم ربهم شراباً
طهوراً ، و دیگر جای میفرماید و منافع للناس و ائمه‌ها اکبر من نعمتها ،
مردمان را منفعت بسیارست در وی ولیکن بزه او از نفع بیشترست ،
خردمند باید که چنان خورد که مزه او بیشتر از بزه بود تا برووبال
نگردد ، و این چنان باشد که بریاضت کردن نفس خود را بجایی رساند
که از اول شراب خوردن تا آخر هیچ بدی و ناهمواری از و در وجود
نیاید بگفتار و بکردار الا نیکویی و خوشی ، چون بدین درجه رسد
شراب خوردن او را زید ، و فضیلت شراب بسیارست ، اکنون فصلی
در منفعت شراب و مضرت و دفع مضرت شرابها یاد کنیم از گفتار
جالینوس حکیم و محمد بن زکریا رازی و خواجه ابوعلی سینا و اطباء بزرگ ،

۴۵

آ : و حانک

منفعت شراب مست کنند ، طعام را هضم کند ، و حرارت اصلی
یعنی حرارت غریزی را بفرزاید ، و تن را قوی کند و پاک گرداند
بول و عرق و بخار ،

مضرش ، نشاید کودکان را که سخت گرم مزاج باشند ،
دفع مضرش ، اگر آید حاجت مردم گرم مزاج را بخوردن این
شراب بآب و گلاب ممزوج کنند تا زیان نکند ، والسلام ،

منفعت شراب سپید و تنک ، غذاء کمتر دهد ، و مردمان گرم
مزاج را بشاید ، و صفرا براند ببول اندک اندک ،
مضرش ، خداوند معده سودایی را از وی شکم پر باد گردد و درد
مفاصل آرد ،

دفع مضرش با سید باها و توابل و تباهه || خشک کنند تا
زیان ندارد و منفعت کند ،

منفعت شرابی که نه تیره بود و نه تنک ، چون نیکو آید
موافقترین شرابهاست ، مردمان معتدل مزاج را شاید ،
مضرش ، مردمان گرم مزاج را زیان دارد ،

دفع مضرش ، ممزوج کنند بآب و گلاب و هلی ناروای تا زیان
ندارد ،

۱۱ : سودا را ،

۴۶

۴ شاید : —
و نقل نار و آبی
کنند .

منفعت شراب تلخ و تیره ، باد بشکند ، و بلغم را ببرد ، و درد
معدۀ او درد شکم را سود دارد ،

دفع مضرتش ، آب مزوج و با طعامهائ ترش خورند ، و نقل
میوهاء ترش کنند تا زبان ندارد .

منفعت شراب ریحانی ، دل و معدۀ را قوی کند ، و بادها بشکند
و تبها که از بیماری خاسته بود سود دارد ،

مضرتش ، درد چشم و درد سر آورد و زود بر سر رود ،

دفع مضرتش بکافور و گلاب و بنفشه ، و نقل میوهاء ترش
گردانند ،

منفعت شراب نو ، خون در تن بیفزاید ، و رگها پر کند ،
و بخار ازو برسر شود ،

مضرتش ، نشاید مردمانی را که تری دارند ، و باد بریشان غلبه
دارد ، و تنهائ پر خلط دارند ،

دفع مضرتش ، قلیهائ خشک با افزار باید خورد ، و نقل میوه
خشک کند ،

[شراب] ، خداوندان باد و بلغم را نیکست ، و معدۀ
و جگر گرم را بشاید ، و آن را [که] از بخار در رنج باشد ،

۱ : در معدۀ .

۲ بیان مضرته این

شراب در آنست ،

شاید ساقط شده

باشد ، رجوع شود

به مضرات شراب

موبزی در صفحه

۶۵ س ۵ .

۴ نام نوع شراب از

آ ساقط شده است .

۴ : آ : شاند .

مضرتش ، مردمان لاغر را و خشک نزار را زیان دارد ،

دفع مضرتش ، با آب پیامیزند و کشکاب خورند ، و طعامهای

سرد و میوه‌ها تر زیان دارد ،

شراب ممزوج و مروق ، کسی را که خمار سخت کند ، و یا از

درد سر رنج باشد نیکست ، و مردمان گرم مزاج را شاید ،

مضرتش ، باد در شکم انگیزد ، و درد بندها آرد ، و معده و جگر را

سرد کند ،

دفع مضرتش با گوشتابه و قلیه با توایل و افزار بسیار کند ، و نقل

میوه خشک کند ،

شرابی که بتوشی زند ، مردمانی را که معده‌ها و جگرها گرم

دارند شاید ،

مضرتش ، آرزوی مجامعت ببرد ، و پیه‌ها را سست کند ،

دفع مضرتش با سبید باها و حرف و حلوا و شیرینی خوردن تا زیان

ندارد ،

شرابی که آفتاب پرورده باشد ، لطیفتر و زود گوار تر از همه

شرابها بود ،

مضرتش ، خون را بزودی عفن گرداند ،

۱ شاید : تا زیان
ندارد ،

۴۷

۲ شاید : صرف ،

دفع مضرتش باسکبا و سماق و ناربا کنند ، و نقل ریاس و انار
 کنند ، و از پس او سکنجبین خورند تا زیان ندارد ،

شراب مویزی ، آنچه از و صافی باشد مانند شراب ممزوج باشد ،
 میل بخشکی دارد و موافقت محروران را ،

مضرتش ، آنچه تیره بود مانند شراب سیاه باشد و بد گوارد ، و سودا
 انگیزد ، و باد در شکم افگند ، و شکم بر آورد ، و راههء جگر بیند ،

دفع مضرتش ، سکنجبین و آب کاسنی و تخم خیار باخیار با درنگ ...
 شراب خرمایی ، تن را فربه کند ، و خون بسیار راند ، خاصه
 که نو باشد ،

مضرتش ، غلیظ و بد گواردست ، و راه جگر بیند ، و خون سودایی
 انگیزد ،

دفع مضرتش ، شراب انار و سکنجبین و داروهایی که سودا را
 براند بکار دارد تا زیان ندارد ، و درین باب این مقدار کفایت باشد ،
 اکنون پیدا کنیم که انگور از کجا پدید آمد و می چگونه ساخته اند ،

حکایت اندر || معنی پدید آمدن شراب ،

اندر تواریخ نبشته اند که بهر آه پادشاهی بود کامگار و فرمانروا ، با

۱ جمله فعل ندارد ،
 اینها را باید چکار
 کرد ؟

۲ آ : شراب ،

۲۱: هم،

گنج و خواسته بسیار، و لشکری بی شمار، و همه خراسان در زیر فرمان او بود، و از خویشان جمشید بود، نام او شمیران، و این دز شمیران کی بهراست، و هنوز برجاست، آبادان او کرده است، و او را پسری بود، نام او بادام، سخت دلیر و مردانه و با زور بود، و دران روزگار تیر اندازی چون او نبود، مگر روزی شاه شمیران بر منظره نشسته بود، و بزرگان پیش او، و پسرش بادام پیش پدر، قضارا های پیامد و بانگ میداشت، و برابر تخت پاره ای دورتر بنزیر آمد و بزمین نشست، شاه شمیران نگاه کرد مازی دید در گردن های پیچیده و سرش در آویخته، و آهنگ آن میکرد که های را بگذرد، شاه شمیران گفت ای شیر مردان این های را از دست این مار که برهاند و تیری بصواب بیندازد، بادام گفت ای ملک کار بنده است، تیری بینداخت چنانک سر مار در زمین بدوخت و بهمای هیچ گزندی نرسید، های خلاص یافت و زمانی آنجا می پرید و برفت، قضارا سال دیگر همین روز شاه شمیران بر منظره نشسته بود، آن های پیامد و بر سر ایشان میرید و پس بر زمین آمد، همانجا که مار را تیر زده بود چیزی از منقار بر زمین نهاد، و بانگی چند بکرد و پیرید، شاه نگاه کرد و آن های را بدید، با جماعت گفت پنداری این هانست که ما او را از

۲ ظ: باذان،

۲۲: نرسد،

دست آن مار برهاندیم ، و امسال بمکافات آن باز آمده است و مارا تحفه آورده ، زیرا که منقار بر زمین میزند ، بروید و بنگرید و آنج بیابید || بیارید ، دوسه کس برفتند و بجملگی دوسه دانه دیدند آنجا نهاده ، برداشتند و پیش تخت شاه شمیران آوردند ، شاه بکار کرد ، دانه ای سخت دید ، دانایان وزیرکان را بخواند ، و آن دانه بدیشان نمود ، و گفت هما این دانه را بما بتحفه آورده است ، چه می بینید اندرین ، مارا با این دانه چه میباید کردن ، متفق شدند که این را بیاید کشت و نیک نگاه داشت تا آخر سال چه پدیدار آید ، پس شاه تخم را باغبان خویش داد و گفت در گوشه ای بکار ، و گرداگرد او برجین کن تا چهارپا اندرو راه نیابد ، و از مرغان نگاه دار ، و بهر وقت احوال او مرا مینویس ، پس باغبان همچنین کرد ، نوروز ماه بود ، یکچندی برآمد ، شاخکی ازین تخمها برجست ، باغبان پادشاه را خبر کرد ، شاه با بزرگان و دانایان بر سر آن نهال شد ، گفتند ما چنین شاخ و برگ ندیده ایم ، و باز گشتند ، چون مدتی برآمد شاخهاش بسیار شد ، و بلگها پهن گشت ، و خوشه خوشه بمثال گاورس ازو در آویخت ، باغبان نزدیک شاه آمد ، و گفت در باغ هیچ درختی ازین خرمتر نیست ، شاه دگر باره با دانایان بیدار درخت شد ، نهال او را

دید درخت شده ، و آن خوشها ازو در آویخته ، شکفت بماند ، گفت صبر باید کرد تا همه درختان را بر برسد تا بر این درخت چگونه شود ، چون خوشه بزرگ کرد ، و دانه های غوره بکمال رسید ، هم دست بدو نیارستند کرد ، تا خریف در آمد ، و میوها چون سبب و امرود و شفتالو و انار و مانند آن در رسید ، شاه باغ آمد ، درخت انگور دید چون عروس آراسته ، خوشها بزرگ شده ، و از سبزی بسیاهی آمده ، چون شبه میتافت ، و یک یک دانه ازو همی ریخت ، همه دانا آن متفق شدند که میوه این درخت اینست ، و درختی بکمال رسیده است ، و دانه از خوشه ریختن آغاز کرد ، و بران دلیل میکند که فایده این در آب اینست ، آب این نباید گرفتن و در خمی کردن ، تا چه دیدار آید ، و هیچ کس دانه در دهان نیارست نهادن ، از آن همی ترسیدند که نباید که زهر باشد و هلاک شوند ، هانجا در باغ خمی نهادند و آب آن انگور بگرفتند ، و خم پر کردند ، و باغبان را فرمود هر چه بینی مرا خبر کن ، و باز گشتند ، چون شیره در خم بجوش آمد باغبان بیامد ، و شاه را گفت این شیره همچون دیگ بی آتش میجوشد ، و نرمی اندازد گفت چون بیار آمد مرا آگاه کن ، باغبان روزی دید صافی و روشن شده چون یاقوت سرخ میتافت ، و آرامیده شده ، در حال شاه را خبر

۵۰

۱۱ : برانست .

کرد، شاه با دانایان حاضر شدند، همگان در رنگ صافی او خیره بماندند،
و گفتند مقصود و فایده ازین درخت اینست، اما ندانیم که زهرست
یا پازهر، پس بران نهادند که مردی خونی را از زندان بیارند، و ازین
شرتی بدو دهند، تا چه پدیدار آید، چنان کردند، و شرتی ازین
بخونی دادند، چون بخورد اندکی روی ترش کرد، گفتند دیگر خواهی،
گفت بلی، شرتی دیگر بدو دادند، در طرب کردن و سرود گفتن و
کون و کچول کردن آمد، و شکوه پادشاه در چشمش سبک شد، و گفت
یک شربت دیگر بدهید، پس هر چه خواهید بمن بکنید، که
مردان مرگت را زاده اند، پس شربت سوّم بدو دادند، بخورد
و سرش گران شد و بخت، و تا دیگر روز بهوش نیامد، چون بهوش
آمد پیش ملک آوردندش، ازو پرسیدند که آن چه بود که دی روز
خوردی، و خویشتن را چون میدیدی، گفت نمی دانم که چه میخوردم،
اما خوش بود، کاشکی امروز سه قدح دیگر ازان بیافتمی، نخستین
قدح بدشخواری خوردم که تلخ مزه بود، چون در معده ام قرار گرفت
طبعم آرزوی دیگر کرد، چون دوم قدح بخوردم نشاطی و طربی در
دل من آمد که شرم از چشم من برفت، و جهان پیش من سبک آمد،
پنداشتم میان من و شاه هیچ فرقی نیست، و غم جهان بر دل من فراموش

گشت ، و سوّم قدح بخوردم بخواب خوش در شدم ، شاه وی را آزاد
 کرد از گناهی که کرده بود ، بدین سبب همه دانا آن متفق گشتند که
 هیچ نعمتی بهتر و بزرگوارتر از شراب نیست ، از بهر آنک در هیچ
 طعامی و میوه‌ای این هنر و خاصیتی نیست که در شرابست ، شاه شمیران را
 معلوم شد شراب خوردن ، و بزم نهادن آیین آورد ، و بعد ازان هم از
 شراب رودها بساختند و نواها زدند ، و آن باغ که درو تخم انگور
 بکشتند هنوز برجاست ، آن را بهرا غوره میخوانند و بردر شهرست ،
 و چنین گویند که نهال انگور از هراة بیهه جهان پراگند ، و چندان
 انگور که بهراة باشد بهیچ شهری و ولایتی نباشد ، چنانک زیادت از
 صد گونه انگور را نام بر سر زبان بگویند ، و فضیلت شراب بسیارست ،

۱ : همه دانا ،

۲ مراد رود بمغنی
 ساز و آلت طرب
 است. — مع هذا
 ممکنست صواب
 «سرودها» باشد ،
 ۳ : و عوزه .

گفتار اندر خاصیت روی نیکو ،

روی نیکو را دانا آن سعادت بزرگ دانسته اند ، و دیدنش را بقال فرخ داشته اند ، و چنین گفته اند که سعادت دیدار نیکو در احوال مردم همان تأثیر کند که سعادت کواکب سعد بر آسمان ، و مثال این چنان نهاده اند چون مثل جامه که عطر اندر صندوق بود که از وی بوی گیرد و بی عطر آن بوی بمردم برساند ، و چون مثال عکس || آفتاب که بر آب افتد و بی آفتاب بدیگر جای عکس برساند ، زیرا که نیکویی صورت مردم بهرست از تأثیر کواکب سعد که بتقدیر ایزد تعالی بمردم پیوندد ، و نیکویی بهمه زبانها ستوده است و بهمه خردها پسندیده ، و اندر جهان چیزهائ نیکو بسیارست که مردم از دیدارشان شاد گردد ، و بطبع اندر تازگی آرد ، ولیکن هیچ چیز بجای روی نیکو نیست ، زیرا که از روی نیکو شادی آید ، چنانکه هیچ شادی بآن نرسد ، و گفته اند روی نیکو دلیل نیکبختی این جهانست ، و چون روی نیکو با خوی نیکو یار شود آن نیکبختی بغایت رسیده باشد ، و چون بظاهر و باطن نیکو بود محبوب خدا [و] خلق گردد ، و مرد دیدار نیکو را چهار خاصیت است ، یکی آنک روز خجسته کند بر بیننده ، و دیگری آنک